

کارِ تاریخ نو و بکارِ بازمانده

در چند دهه اخیر نگارش تاریخ دستخوش انقلاب شده است. شیوه‌های کهن تحقیقات تاریخی کنارآیی تازه‌ای یافته، و شیوه‌های جدیدی نیز ارائه گردیده است. اکنون مدت زمانی است که گزارش‌های توصیفی، مورخیت پیشین خود را در مقام مأخذ خاص و ممتاز اطلاع تاریخی از دست داده است و تاریخ نگاران به نحو روزافزونی رو به سبک و سیاقی نهاده‌اند که نیچه، و بعدها فوکو آن را تاریخ تبارشناختی (Genealogical) نام نهاده‌اند. نحوه نوین نگارش تاریخ، خود به عنوان بخشی مهم و اساسی از جهان مدرن تلقی می‌شود. گذشته دیگر به عنوان موجودیتی (entity) قابل اعاده و دانستن تلقی نمی‌شود، بلکه به مثابه تاریخ تجاری که مردم در طی آن به حقایقی دست یافته، و یا برای رسیدن به آن حقایق مبارزه کرده‌اند، انگاشته می‌شود. تاریخ نوعی فلسفه است که درگیر تبیین صحت و سقم روایات گذشته نیست و از صبغه اثبات‌گرایانه‌ای که معمولاً به تاریخ نسبت داده می‌شود بسیار دور است. تاریخ نو در واقع نوعی بیداری مجدد معرفت‌شناختی است که به تفاوت میان گذشته و حال، روابط گوناگون فرهنگی با مفهوم زمان، و به کثرت‌گرایی شناخت‌ها و تعبیرها نظر دارد.

هنوز تا ورود تاریخ جدید به عرصه تاریخ نگاری ایران راه بسیار در پیش است. از سرآغاز نهضت مشروطه تاکنون در منظر تاریخ نگاری ایران تغییر چندانی به وجود نیامده است؛ هنوز مدارک و اسناد حرف اول را می‌زنند و در زمینه تفسیر و تحلیل کار چندانی ارائه نشده است. تاریخ نگار معاصر ایران در اندیشه و عمل سنت‌گرا و به نحوی کهنه و مندرس محدود به انگیزه‌های عقیدتی است. در

نتیجه اثری از تکرین و تحوّل مکاتب تاریخ نگاری اصیل ایرانی نیز مشاهده نمی شود. و به جای آن تاریخ نگاران ایران، آن هم فقط بهترینشان را صرفاً می توان هوادار نوع خاصی از آموزه های سیاسی دانست. از این رو می بینیم که در عرصه تاریخ نگاری فقط چین ها که اول کمونیست هستند و بعد مورخ، نسبت به تاریخ اقتصادی ابراز تمایل می کنند. تاریخ اقتصادی شان نیز همانند دیگر بررسی های مبتنی بر انگیزه ای عقیدتی نمی تواند به عنوان نگاهی جدید بر گذشته ایران تلقی شود. آنها با استفاده از منابع و شیوه های سنتی، پاره ای داده های تاریخی را که به نظرشان مبین استعمار بوده هاست در لابلای آثار گزارشی می گنجانند. در سال ۱۹۲۵، ام. ان.

پوکروفسکی (۱۸۶۸-۱۹۳۲) رهبر بلامنزاع مورخین شوروی در پانزده سال اول نظام بلشویکی، طی سخنانی خطاب به «جامعه مورخین مارکسیست» اظهار داشت: «نیاید فراموش کنیم که تاریخ بررسی مشخص مسائل مشخص اجتماعی است. باید در این بررسی دشمن خود را در هم شکتیم، باید از تحقیقات خود چنان تعریفی به دست دهیم که پاسخگویی مسائل ما باشد. از همه مهمتر آن که باید همانگونه که در نبرد پرولتاریا بر ضد بردگی کارمزدی متحد هستیم، در کنار تاریخی خود نیز راه اتحاد را طی کنیم، در جایی که چنین وحدتی نباشد، یک تاریخ واقعی لنینیستی نیز حاصل نمی شود.»^۱

البته این نکته را نیز باید افزود که پوکروفسکی تفاوت اساسی تاریخ لنینیستی با تاریخ مارکسیستی را نیز یادآور نمی شود؛ آن که مارکس بر خلاف لنین، به قوانین تاریخی اشاره ای نداشته و این لنین است که ماتریالیسم تاریخی را به نوعی شبه علم جبرگرایی تاریخی تبدیل کرده است. مکتبی که به نحو فزاینده ای با واقعیت ها و تفکر تاریخی در تعارض قرار گرفت.^۲ این تفاوت اساسی از دید مورخین مارکسیست ایرانی نیز پنهان مانده است. تلویح نگاری ایرانی کماکان در حلقه ای از ارزش های عقیدتی و اثبات گرایانه محدود مانده، جز بازنمایی تام و تمام گذشته، هدف دیگری رانمی بیند.

در واقع در ایران کار تاریخی قابل توجهی نیز ارائه نشده است. فیروز کاظم زاده در ۱۳۴۱/۱۹۶۲ نوشت: «در ابتدا باید اذعان داشت که تاریخ نگاری معاصر ایران نه فقط وجه شاخصی نداشته، بلکه از نظر تحقیقی نیز حاصل چشمگیری ارائه نکرده است.»^۳ حدود بیست سال قبل فریدون آدمیت نظر مشابهی را عنوان کرده بود: «تاریخ این کشور موضوع بررسی های تاریخی گسترده ای بوده و سنت تاریخ نگاری نیز از قدمت دیرینه ای برخوردار است. اگر چه تاریخ نگاری ایرانی در صد و پنجاه سال اخیر با تحقیقات اروپایی آشنایی هایی داشته اند، ولی رشته تاریخ در ایران پیشرفت چندانی نداشته و روی هم رفته حاصل کار مورخین ایرانی از آنچنان ارزشی

آن بخش از
نیروی
مدرنیسم که
به اوراق
تاریخی بعد از
مشروطه
دست یافت به
نقی دیدگاه
سنتی رسید،
بی آن که
توانسته باشد
تاریخ نگاری
جدید را
جایگزین آن
سازد.

برخوردار نیست. از نقطه نظر شیوه‌های علمی، بررسی‌های تاریخی هنوز کاستی‌های بسیاری در آثار آنها ملاحظه می‌شود.^۴ تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی که از تاریخ‌نگاری اروپای قرن نوزدهم متأثر است هنوز هم متداول‌ترین شیوه تاریخ‌نگاری در ایران است. چنانچه جان گرنی، مورخ انگلیسی دوره قاجار در سالهای اخیر در این باب نوشته است: «روایات سیاسی و خاطرات شخصی کماکان وجه رایج است؛ وقایع سیاسی بزرگی چون انقلاب مشروطه، ملی شدن نفت، و مداخله قدرت‌های بزرگ، یا زندگی سیاستمداران برجسته و قهرمانان سیاسی چون امیر کبیر، سید جمال‌الدین اسدآبادی یا میرزا کوچک خان، هنوز هم محبوبترین مضامین بررسی‌های تاریخی را تشکیل می‌دهند. به گونه‌های دیگر تاریخ، تاریخ فکری، فرهنگی و اقتصادی توجه چشمگیری مبذول نشده، و تاریخ اجتماعی نیز به معنای اعم آن تقریباً هیچ.»^۵ شاید لب کلام را در این نظر عباس امانت، دیگر مورخ دوره قاجار می‌توان یافت که نوشت: «آن بخش از نیروی مدرنیسم که به اوراق تاریخی بعد از مشروطه دست یافت فقط به سست کردن مبانی گذشته و نفی دیدگاه سنتی مسترد آن رسید، بی آن که توانسته باشد ارزش‌ها و شیوه‌های انتقادی تاریخ‌نگاری جدید را به نحوی شایسته جایگزین آن سازد. فقر حاکم بر تاریخ‌نگاری ایران ریشه فقط در کمبود آشکار بررسی‌های جدید، که در شیوه‌های غالباً ناشیانه‌ای که در تحمیل ارزش‌های اخلاقی و عقیدتی مرسوم بر واقعیت تاریخی رواج دارد نیز می‌توان ملاحظه کرد. از تفسیرهای مارکسیستی - لنینیستی احسان طبری و بیژن جزینی گرفته تا ناسیونالیسم غلیظ سرلشکر غلامحسین هقشتر، و همچنین تمایلات بیگانه‌ستیز و توطئه‌یاب نویسندگان عامه‌پسندی چون خان‌ملک‌ساسانی و اسمعیل رائین، خط و ربطی ممتد قابل تشخیص است؛ گریز از واقعیت و پناه به عالمی مشحون از پندارهای عقیدتی.»^۶

در این بحث دو نکته را باید خاطر نشان ساخت. نخست آن که اصولاً یک تاریخ خود بخشی است جدایی‌ناپذیر از آگاهی ملی خاستگاه تولید آن. لهذا وضعیت کنونی تاریخ‌نگاری ایران تا حدود زیادی گویای وضعیت ایران معاصر نیز هست، زیرا با داشتن تاریخی که هیچ‌گاه در فخر و مباهات بدان کمترین قصور و کوتاهی نشان نمی‌دهیم، بیشتر در خارج از کشور است که به تاریخ ایران توجهی جدی مبذول می‌شود تا در خود ایران. چنین به نظر می‌آید که هویت ملی ایرانی، و رویارویی معماگونه آن با نیروهای غربگرا و در مرحله ثانوی نیروهای مدرنیسم نقش مهمی در چگونگی شکل‌گیری حرفه تاریخ در کشور داشته است. از سوی دیگر ایران از یک تاریخ شاخص و دیرینه و همچنین سنت ریشه‌داری در حفظ داده‌های تاریخی برخوردار بوده است. تعداد متونی که به تجزیه و تحلیل ماهیت تاریخ پرداخته‌اند در تاریخ‌نگاری ایران و نیز اسلام کم نیستند. برای مثال می‌توان به سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک اشاره کرد که متضمن دیدگاهی تجویزکننده در تاریخ و جامعه است. مقدمه ابن‌خلدون، ترکیب فوق‌العاده جالب اندیشه سیر پیشرفت زمان تاریخی با عناصری از

معداشناسی جهانبینی شیعی قرن چهارم هجری در آثار مسعودی، یا آیینه اسکندری میرزا آقاخان کرمانی.^۷ از این رو جای شگفت است که نگارش تاریخ به صورت حرفه‌ای در قرون اخیر چنین انحطاط آشکاری را تجربه کرده باشد. این نکته را باید در نظر داشت که عقب افتادگی کلی فن تاریخ را در ایران نمی‌توان به عنوان چیزی از کل عقب افتادگی تاریخ نگاری در جهان سوم دانست. رشد آگاهی سیاسی و اجتماعی در دیگر نقاط جهان سوم به برخوردی انتقادی با تفکر رایج تاریخی میدان داده است که یکی از نمونه‌های برجسته این تجربه مکتب مطالعات فرودستان (Subaltern) است که نخست از سوی مورخین آسیای جنوبی مطرح شد و در سال‌های اخیر نیز به تاریخ نگاران آمریکای لاتین و آفریقا راه یافته است. این مکتب حاصل تجربه تاریخ نگاری آسیای جنوبی در پی پشت سر نهادن بحرانی بود که در سالهای دهه ۱۹۷۰ میلادی هندوستان را فراگرفت. این مکتب با انتقاد از مکاتب استعماری، ناسیونالیستی و مارکسیستی تاریخ نگاری، آنها را متهم ساخت که مردم عادی را از شیوه‌های تاریخ نگاری خودشان محروم ساخته و روش نوینی را برای اعاده تاریخ به اقشار فرودست اعلام داشت. این گروه با تشکیل هیئت دبیران مشترکی مرکب از شش مورخ آسیای جنوبی که در بریتانیا، هند و استرالیا کار می‌کردند شروع به کار کرد. بانی این مکتب وانجیت گوها (Ranjit Guha) است و مراد از اصطلاح «فرودستان» که از یکی از نوشته‌های آنتونیو گرامشی استخراج شده و به فرودستی



طبقاتی، کاستی، جنسیتی، نژادی، زبانی، فرهنگی اشاره دارد، عطف توجهی است به اهمیت اساسی رابطه فرادستی/ فرودستی در تاریخ. تأکید «مطالعات فرودستان» بر اهمیت این مقوله در بررسی های تاریخی، ضرورتاً به نقدی بر غرب معاصر منجر شد. ولی انتقاد این مکتب از غرب صرفاً به شرح فهرست‌واری از سودجویی و استثمار قدرت‌های استعماری محدود نیست، بلکه دانش‌آموزی متعارف و روش‌های ارائه‌شده از سوی آن و به ویژه علم تاریخ را نیز در بر می‌گیرد. ^۸ یکی از ویژگی‌های این مکتب تأکید بر تکمیل و گسترش روایات تاریخی موجود است. هواداران این نظریه به خوبی می‌دانند علی‌رغم تمامی تلاشی که برای استخراج تاریخ فرودستان از تاریخ برگزیدگان می‌کنند و با تمام تفاوت‌ها، این دو تاریخ، به هر حال دو وجه مرتبط و مربوط می‌باشند. لهذا این تاریخ‌نویس از آن که تاریخی انحصارگرا، محدود و محلی باشد تاریخی است متفاوت با تاریخ‌نگاری رسمی هند مستقل، که تعاریف کار، روایات و از همه مهم‌تر، ایدئولوژی تاریخ‌نگاری را از قشر برگزیدگان کشور و متحدین انگلیسی آنها پس گرفت. به نوشته ادوارد سعید، «روی دیگر ستیزه‌جویی نهفته در آثار این پژوهشگران، وجه تأملی و از لحاظ نظری خودآگاه آن است که هم از نظر لحن و هم از لحاظ محتوی از تاریخ‌نگاری برگزیدگان متمایز است. تقریباً در هر یک از رساله‌هایشان به دشواری دستیابی به منابع تاریخ فرودستان اشاره‌ای تلویحی یا صریح شده است. لهذا به کلماتی چون کمبود، نقص، غلاء و جای خالی، فراوان برهن‌خوریم، که همگی نشانی هستند از این حقیقت که نوشته‌های تاریخی بالاخره باز هم نوشته هستند و نه واقعیت، و نیز این حقیقت که در مقام فرودست، تاریخشان نیز همانند اسناد تاریخی آنها در دست دیگران است، یعنی در دست برگزیدگان هند و استعمارگران هند که نه فقط تاریخ هند را شکل دادند، بلکه آن را به رشته نگارش نیز در آوردند. به عبارت دیگر تاریخ فرودستان جز بخش مفقود روایت رسمی هند چیزی دیگری نیست. به نوعی در صدد ارائه روایتی برآمدن، یا تکمیل روایات موجود، وظیفه معرفت‌شناختی بسیار دشواری است. این مهم مستلزم چیزی است که فرکو دو یک رابطه دیگر آن را یک پژوهش پیگیرانه نامید: جستجوی عمیق برای دستیابی به مدارک جدید و تلاشی از سر روایت جهت یک ترتیب و تفسیر جدید از مدارک کهن.»^۹

جامعه بشری از روزی که شکل گرفت، در به خاطر سپردن گذشته اش کوشید. با این حال سابقه ظهور تاریخ به عنوان یک رشته مستقل حرفه‌ای به اواخر قرن نوزدهم باز می‌گردد که در دانشگاه‌ها بخش‌های جداگانه تاریخ تأسیس، برای تعلیم و آموزش حرفه‌ای‌های آتی برنامه‌هایی آغاز و مجامع صنفی بنیان گذاشته شد. در آن ایام هدف از نگارش تاریخ، ثبت واقعیت گذشته بود. در این میان با توجه به نفوذ ناسیونالیسم لیبرال آن دوره، تحول اداری و حقوقی دولت - ملت‌ها و روابط دیپلماتیک و نظامی آنها با یکدیگر به مضامین اصلی بررسی‌های تاریخی تبدیل شد. چنان‌که لتوینولد فن رانکه (۱۸۸۶-۱۷۹۵) بیان داشت دست‌یابی به گذشته و بازسازی حتی الامکان نزدیک آن به آنچه «عملاً

بوده، وظیفه مورخ را تشکیل می‌داد. تاریخ سیاسی و دیپلماسی، ناسیونالیسم و دولت-ملت مضامین مناسب بررسی‌های تاریخی تلقی شد و آرشیوهای ملی در جستجوی واقعیت زیر و زیر گردید و مورخین برای رهیابی به ذهن و تجربه مردمان دیروز و درک آنها به شیوه‌ای که خود درک کرده بودند، سعی و تلاش فراوان کردند. بازنویسی واقعیت عینی جامعه، بدون دخالت دادن آراء و فرضیات مورخ هدف قرار گرفت.^{۱۰}

عینیت نامی بود که بر این سعی و تلاش نهاده شد. لرد آکتن دبیر مجموعه تاریخ معاصر کمبریج که انتشار آن از سال ۱۹۰۲ آغاز شد، در نامه معروفش به نویسندگان بخش‌های مختلف این مجموعه نوشت: «واترلوی ما باید [نبردی] باشد که از آن فرانسوی و انگلیسی، آلمانی و هلندی به یکسان راضی باشند، و خواننده نتواند بفهمد که کجا نویسنده‌ای قلم بر زمین نهاده و دیگری آن را به دست گرفته است.»^{۱۱} ژاک لوگوف، مورخ برجسته تاریخ قرون وسطی فرانسه بر این اعتقاد است که در جوامع غربی برداشت از تاریخ، دگرگونی مهمی را تجربه کرده است. غربی‌ها تاپیش از رنسانس، و حتی تا قرن هجدهم، گذشته خویش را بزرگ و افتخارآمیز تلقی می‌کردند. تاریخ جز ترسیم کمال مطلوب چیز دیگری نبود، و تاریخ جهان و بشریت نیز انحطاطی طولانی. «این اندیشه انحطاط باز دیگر برای بیان واپسین مرحله تاریخ جوامع و تمدن‌ها به کار گرفته شد و هر برداشتی کم و بیش دوره‌ای از تاریخ صاحب نقش است (ویکو، منتسکیو، گیبون، تویینی)؛ آن را می‌توان به طور کلی حاصل یک فلسفه ارتجاعی تاریخ، و برداشتی معتقد به کاربرد ضعیف علم تاریخ دانست.»^{۱۲} ولی در اواخر قرن هفدهم و اوائل قرن هجدهم در خلال بحث‌هایی که درباره علم، ادبیات و هنر میان باستان‌گرایان و مدرن‌ها جریان داشت، گذشته به تدریج موقعیت والا و ممتازش را از دست داد. مدون‌گرایی شمرده شد، و بیروزی ترقی، تا اوایل قرن بیستم به قنوت خویش باقی بود.

تاریخی‌گری آلمان در قرن نوزدهم جایگزین تاریخ فلاسفه عصر روشنگری شد که قصد داشت تاریخ را معقول و مستعد پذیرش اندیشه‌های ترقی و مدنیت نماید. در قرون هفدهم و هجدهم تاریخ نتوانست از مفاهیم کلیسای قرون وسطی، که شهر خداوند آگوستین قدیس وجه بارز آن بود، فاصله چندانی بگیرد. در واقع تاریخ از دامنه تحولات انقلاب علمی برکنار ماند. تاریخی‌گری جایگزین تاریخ سرمشق گونه قرون هفدهم و هجدهم شد. در آلمان قرن نوزدهم تاریخ قلمرو حرفه‌ای‌ها شد و آثار رانکه و ویلهلم فن هومبولت (۱۸۳۵-۱۷۶۷) مبنای نظری مکتب تاریخی‌گری آلمان را تشکیل داد. رانکه در مقام مقابله با تاریخ اخلاقی رمانتیک‌ها، برآن شد واقعیت‌های تاریخ را به نحوی مطابق با خود رخدادها ارائه دهد. بیشتر یک روش‌شناس

به عقیده و پر تاریخ همیشه جانبدار است، زیرا واقعیت لایتنهایی می‌باشد و انگیزه بررسی‌های تاریخی نیز با خود تاریخ دگرگون می‌شود.

(Methodologist) تاریخ بود تا فیلسوف آن. وی از هواداران نظریه روح تاریخ بود و محتوای تاریخ را در پیشرفت فرهنگ می دید ولی با قائل شدن اهمیت فوق العاده برای تاریخ سیاسی و دیپلماتیک، تفکر تاریخی را محدود ساخت.^{۱۳}

تاریخی گری آلمانی در اواخر قرن نوزدهم رو به افول نهاد. ^{۱۴} البته تا پیش از جنگ جهانی اول، انتقادی که به آن می شد، غالباً نقد ایده آلیسم بود. نقد فلسفی تاریخی گری را دیلتای (۱۸۳۳-۱۹۱۱) و ماکس وبر (۱۸۶۴-۱۹۲۰) آغاز کردند. دیلتای روح عامه و روح ملت، دو مفهوم اساسی تاریخی گری را نکه ای را بعنوان مفاهیمی موهوم که فایده ای برای تاریخ نگاری نداشت مورد انتقاد قرار داد. وبر، هم با ایده آلیسم تاریخی گری مخالف بود و هم با اثبات گرایی نهفته در آن. به عقیده او تاریخ همیشه جانبدار است، زیرا واقعیت لایتناهی می باشد و انگیزه بررسی های تاریخی نیز با خود تاریخ دگرگون می شود. از طریق یک رشته روابط اجتماعی تجربیدی نمی توان محتوای واقعیت را به نحوی فراگیر توضیح داد، چرا که هیچ کس نمی تواند ماهیت پدیده، نیروهای عمیق و قوانین کلی را که بر دگرگونی ها حکمفرما هستند به نحوی مثبت درک کند.^{۱۵}

جنايات و وحشی گری هایی که در دو جنگ جهانی صورت گرفت در واداشتن تاریخ نگاری به زیر سوال بردن خود مؤثر واقع شد. اینک مسئله، بود و نبود تمدن بشری بود و ارزش های بنیادینش که در روشنگری، فرد، ترقی و آزادی متبلور شده بود نیز نمی توانست مانع از انهدام آن گردد. ناکامی مارکسیسم، درنده خویی فاشیسم و آشنایی تدریجی غرب با دیگر فرهنگ ها مبنای باور رایج به یک مسیر مستمر و بازگشت ناپذیر ترقی را که در تمام جوامع به شیوه ای یکسان عمل می کرد، سست کرد.

انتشار نشریه سالانه تاریخ، اقتصاد و اجتماع (Annales d'Histoire: Economique et Sociale) در فرانسه در سال ۱۹۲۳، همزمان با آن انتشار نشریه تاریخ اقتصادی (Economic History Review) در انگلستان را می توان نشانه هایی از بازتاب شکست آرمان های تاریخی گری در عرصه تاریخ نگاری دانست. بنابه اعتقاد بسیاری از مورخان، تأسیس نشریه آنال از سوی مارک بلوخ و لوسین فور، مورخان مشهور فرانسه، سرآغاز تأسیس تاریخ نو بود. البته این نکته رانیز باید خاطر نشان ساخت که این تاریخ نو که مکتب آنال سردمدار آن است از سابقه ای طولانی برخوردار است که شاید به مورخان عصر روشنگری چون ویکو و موزر راه می برد. برخی از جامعه شناسان قرن نوزدهم یعنی کسانی چون اگوست کنت، هربرت اسپنسر و کارل مارکس به نوع دیگری از تاریخ نظر داشتند.^{۱۶} تاریخی بیشتر ساختاری تا رویدادی. تاریخ نو از تلاش های تحقیقی آنها بهره بسیار برده است. ولی از آنجایی که بعد از تأسیس مکتب آنال بود که این حرکت در صدد ارائه تعریف خویش از تاریخ نگاری برآمد، پیروان متعدد یافت و حاضر به ترک صحنه نشد، می توان بنیان تاریخ نو را به آنها

متسب دانست.

ولی تاریخ نو چیست؟ به عقیده پتر برک تاریخ نو واکنشی است آگاهانه و حساب شده در برابر الگوهای سنتی و آن را می توان درشش نکته از «تاریخ رانکه ای» متمایز دانست:

۱- بر اساس الگوی سنتی، مشغله اصلی تاریخ، سیاست است. در حالی که در تاریخ نو تقریباً هرگونه فعالیت بشری می تواند موضوع تحقیق باشد. اگر اواخر قرن بیستم شاهد رشد تاریخ اندیشه بود، در سی سال اخیر مضامینی چون کودکانی، مرگ، جنون، آب و هوا، جو، بیماری و غیره موضوع بررسی های تاریخ نو قرار گرفته است.

۲- مورخین سنتی اصولاً تاریخ را نوعی شرح واقعه تلقی می کنند، حال آن که تاریخ نو بیشتر به تحلیل ساختارها نظر دارد. مدیریتانه فرنان برودل دگرگونی های دراز مدت تاریخ اقتصادی، اجتماعی، ارضی و اقلیمی این خطه را مورد بحث دارد.

۳- تاریخ نو فقط به تاریخ شاهان و برگزیدگان سیاسی نمی پردازد، تاریخ، فرهنگ عامه و همچنین کارگران معدن و سربازها و غیره را نیز تحت بررسی دارد.

۴- حوزه یافته ها و شواهد تاریخ نو محدود به اسناد آرشیوهای ملی نیست.

۵- بر اساس الگوی سنتی که در کلام مورخ و فیلسوف نامدار کالیفگ وود، جاودانه شده است



«هنگامی که مورخ می پرسد «چرا بر تو می سزار را به ضرب دشنه از پای در آورد؟» منظور وی آن است «بر تو می چه در ذهن داشت که او را به مضروب ساختن سزار واداشت؟» حال آن که تاریخ نو فقط در جستجوی اعمال، باورها و کاستی های فردی نبوده، پیگیر گرایش ها و حرکات جمعی نیز می باشد.

۶- چیزی به اسم تاریخ عینی و بی طرف وجود ندارد، تاریخ فقط تاریخ زمان حال است.^{۱۷}
لوگروف در کتاب تاریخ و خاطره خورد ویژگی دیگری نیز بر این تاریخ نو بر شمرده است. رابطه بین تاریخی که حیات داشته، تاریخ «آبژکتیو» جوامع بشری و تلاش های علمی در جهت توضیح و توصیف آن و علم تاریخ که به رشته مبهمی موسوم به فلسفه تاریخ منجر شده است.^{۱۸} مطالعه فلسفه های تاریخ نه فقط بخشی از بررسی تاریخ محسوب می شود، بلکه لازمه هرگونه مطالعه ای در باب تاریخ نگاری نیز می باشد. اولاً به این دلیل که تاریخ به گذر زمان و جوامع توجه دارد و علم این گذر است و ثانیاً از این رو که مورخان اثبات گرای گذشته حاضر به پذیرش نقش پیشداوری های فلسفی در نوشته های خود نبوده اند و ادعای علمی بودن محض آثار خود را داشته اند.^{۱۹}
به علاوه وضعیت کاری مورخان خود بیافکر آن است که چرا مسئله عینیت به گرات مطرح شده است. اذعان این امر که داده تاریخی ساخته می شود و اسناد و مدارک نیز معصوم نیستند، انواع دستکاری هایی را که در تمام سطوح بازسازی آگاهی تاریخی صورت می پذیرد، آشکار ساخته است. علاوه بر این، انتقاد از مفهوم داده تاریخی موجب شناسایی مقوله «واقعیت های تاریخی» شده است که مدتها بود بر مورخان ناشناخته مانده بود. در کنار تاریخ سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی، تاریخ بازنمایی نیز بوجود آمد. این تاریخ وجوه مختلفی به خود گرفته است؛ تاریخ مفاهیم کلی جامعه یا تاریخ ایدئولوژی ها؛ تاریخ ساختارهای ذهنی مشترک اعضا یک مقوله اجتماعی یا جامعه ای در یک دوره مشخص، یا تاریخ ذهنیت ها؛ تاریخ تولیدهای فکری، یعنی مقوله هایی جدا از متن ها و گفتارها، پیوسته به تصوراتها، یا تاریخ تصورات که اجازه می دهت اسناد و مدارک هنری و ادبی را به شرط داشتن ویژگی هایشان، در کل به مشابه اسناد تاریخی تلقی کنیم؛ تاریخ رفتار، عملکردها و مراسم معاصر که بر واقعیت نهفته و محسوس اشاره دارند یا تاریخ سمبولیک ها که شاید روزی به روانکاوی تاریخ - که هنوز به نظر نمی آید از اعتبار چندانی برخوردار باشد - منجر شود. و بالاخره با شکل گرفتن تاریخ نگاری تاریخ تاریخ، علم تاریخ خود در محدوده یک چارچوب تاریخی قرار گرفته است.^{۲۰}

تاریخ گزارشی از نو مورد توجه قرار گرفته است، ولی این تجدید علاقه، با تاریخ اثبات گرای قرن نوزدهم «تاریخ به مثابه بازنمایی واقعیت گذشته» به کلی متفاوت است. در این مرحله با فرض آن که ساختار قوه شناسایی ذهن انسان، فقط از طریق زبان، و از آن مهمتر از طریق روایت است که به

درک و فهم مقوله‌ها ناآشنا می‌آید، گزارش مورد تأکید قرار می‌گیرد. لهنذا از آنجایی که زبان در اصل بازنمایی است، یعنی آن چیزی است که از طریقش وجوه مختلف واقمیت - چه مادی و چه غیر مادی - بیان می‌شود، نشانه‌های آن نیز قابل تعبیر هستند. در واقع همین تعبیر، خود بخشی از ساختار روایت را تشکیل می‌دهد. تاریخ نگاران با تأثیرپذیری از رمان جدید و اندیشه‌های فرویدی به تدریج بیشتر به کشف ناخودآگاه رغبت نشان می‌دهند تا سر و کله زدن با واقمیت‌های آشکار، و تحت تأثیر مردم‌شناسی نیز سعی دارند رفتار را به عنوان وسیله‌ای در کشف معنای نمادی آنها مورد توجه قرار دهند. به قول لارنس استون هنگامی که داستان یک شخص، یک محاکمه یا واقعه‌ای دراماتیک را نقل می‌کنند، خود داستان برایشان مهم نیست، بلکه آن را وسیله‌ای می‌دانند در افشای کارکرد درونی یک فرهنگ و جامعه پیشین.^{۲۱} آثار زبان‌شناس‌ها و فلاسفه زبان‌شناسی چون یاکوبسون، دریدا، بارت، فروید و پیازه راهگشای آنها است.

یاس و سرخوردگی موجود از جبرگرایی اقتصادی در توضیح تاریخ یکی از علل عمده بروز مجدد علاقه نسبت به روایت بوده است. اینک بسیاری از مورخان بر این باور هستند که فرهنگ گروهی، و حتی اراده فردی در تفسیر و دگرگونی - لااقل از لحاظ بالقوه - دست کمی از عواملی چون تولید مادی یا رشد جمعیتی ندارند. یکی از مکاتب متأخر تاریخ‌نگاری، مکتبی است که اف. ا. انکرسمیت آن را دیدگاهی پسا مدرنیست بر نگارش تاریخ خوانده است.^{۲۲} به عقیده انکرسمیت تاریخ همیشه و در همه حال خصوصیتی پسا مدرن دارد، چرا که بر تناقض‌هایی غیر قابل حل استوار است. پژوهش تاریخ برخلاف آن که مدعی یک حقیقت واحد است، فقط از طریق رویارویی و مواجهه دیدگاه‌های مختلفی از گذشته حاصل می‌شود؛ دیدگاه‌هایی که در آن واحد، هم به تأیید دیگر نوشته‌های ذی‌ربط می‌رسند و هم از سوی آنها زیر سؤال می‌روند.

لازم به تذکر است که پسا مدرن به معنای پسا حال نیست، زیرا مدرن بیکه اصطلاح مبتنی بر توالی زمانی صرف نیست. هر چه به وضعیت کنونی تعلق دارد الزاماً مدرن نمی‌باشد. مدرن آن است که از قدیمی متفاوت بوده و جایگزینش می‌شود، قدیمی را پشت سر می‌گذارد. بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که پسا مدرن، بر مفهومی از زمان فرهنگی مبتنی است که در آن، پدیده‌ها مدام پشت سر گذاشته می‌شوند. به عبارت دیگر در تلاش آن است که به برداشتی از تاریخ که مفهوم ما از زمان بشری است دست یابد.

یکی از عناصر اصلی این برداشت تاریخی از زمان بشری آن است که حال با گذشته تفاوت دارد و آن هم نه فقط تفاوتی از نقطه نظر توالی زمانی، که از لحاظ کیفی نیز. دومین نکته مهم در این برداشت آن است که حال ریشه در گذشته دارد، نه آن که معلول گذشته است، بلکه با آن تفاوت دارد و معنای خود را از گذشته می‌گیرد. سوم آن که دقیقاً به همین معناست که می‌توان حال را از آینده نیز

برداشت کرد. زیرا آینده نیز باید از لحاظ کیفی با حال متفاوت باشد. بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که دقیقاً همین برداشت از زمان تاریخی است که پسامدرن‌ها زیر سؤال برده‌اند. البته برخی از پسامدرن‌ها چنین عنوان کرده‌اند که اگر بتوان حال را از لحاظ روال زمانی با گذشته متفاوت دانست، از لحاظ کیفی با گذشته تفاوتی ندارد. این برداشت از زمان غیر تاریخی را در اسطوره‌ها، آیین‌ها و یادبودها نیز می‌توان ملاحظه کرد. احتمالاً پسامدرنیسم بیشتر به نوعی مفهوم موزون زمان نظر دارد که در آن، حال لزوماً جایگزین گذشته نمی‌شود.

هایدن وایت یکی از مورخان سرشناس مکتب تاریخ‌نگاری پسامدرن است. بنابه اعتقاد او شاید بتوان برای یکی از مسائل مبتلا به بشری، یعنی مسئله چگونگی به بیان آوردن آگاهی، یا مسئله تبدیل تجربه بشری به شیوه‌ای که بیشتر در ساختارهای مفهومی انسانی جای گیرد تا ساختارهای ویژه فرهنگی، راه حلی در گزارش جست. به عبارت دیگر طرح این موضوع به معنای آن است که بگوئیم گزارش بیش از آنکه آیین نامه (code) مشترکی باشد برای یک فرهنگ تا بتواند از طریق آن تجربه را معنایی بخشد، یک فرا آیین نامه است. یعنی جهان شمولیتی انسانی است که بر اساس آن، پیام‌های ماروازه فرهنگی در مورد یک واقعیت مشترک منتقل می‌گردد. گزارش تاریخی، رخدادهای واقعی را از چنان معنایی برخوردار می‌سازند که در غیر این صورت فقط در اسطوره‌ها و ادبیات نمایان می‌گردند. در واقع آزمونی است بر قابلیت و توانایی قبول دانستنی یک فرهنگ در برخوردار ساختن رخدادهای واقعی از چنان معنایی که فقط اصیبات می‌تواند از طریق ترتیب الگویی از رخدادهای «تخیلی» در پی هم، در دسترس قرار دهد. از این رو به عقیده وایت بهتر آن است که بجای آن که هرگونه گزارش تاریخی را گزارشی اسطوره‌ای و ایدئولوژیک نام نهمیم، آن را تمثیلی تلقی کنیم. به عبارت دیگر، حرفش یک چیز است و معنایش چیز دیگر. ۲۳

تاریخ‌نگاران
با تأثیرپذیری
از زمان جدید
و اندیشه‌های
فرویدی به
تدریج بیشتر
به کشف
ناخودآگاه
رغبت نشان
می‌دهند تا
سروکله زدن
با واقعیت‌های
آشکار.

پل ریکور رابطه موجود بین گزارش و بازنمایی تاریخ را از این نیز فراتر می‌برد، در رابطه بین رخدادهای تاریخی و بازنمایی گزارشی، ضرورتی نهفته است که یک صورت نمادی گفتار به خود می‌گیرد. ریشه این ضرورت در آن است که رخدادهای بشری حاصل اعمال بشر هستند، و این اعمال به تنهایی منجر شده‌اند که ساختاری مطابق با ساختار متون گزارشی دارند. لهذا برای آن که بتوان متون تاریخی، یعنی سیاهه اعمال را تولید کرد، این رخدادها را باید به گزارشی در آورد. از این رو شکل گزارشی رخدادها که متنی تاریخی است فقط می‌تواند به موضوع بازنمایی، یعنی خود رخداد

نزدیک باشد. از این رو در اینجا صورت گفتار با محتوایش تطابق کامل دارد، چرا که یکی گزارش است و دیگری گزارش شده. نماد، حاصل انطباق شکل و محتوی است^{۲۴} که گویای چیزی است به مراتب بیش از آنچه می‌گوید. ولی در گفتار تاریخی فقط یک معنا مورد توجه است و آن تاریخی بودن (historicality)^{۲۵} می‌باشد. از این رو می‌توان گفت تاریخی بودن هر بازنمایی تاریخی ضرورتاً حاصل گردآمدن هر چه گسترده‌تر داده‌های مربوط به آن موضوع نیست، بلکه داده‌ها باید به گزارش درآمده تا درک شوند. در ضمن، داده‌ها باید به صورت یک گفتار گزارشی به گزارش درآمده چون تاریخی بودن آنها در درجه اول منوط به قدرت نمادی آن بازنمایی خاص است، یعنی در داشتن معنایی فراتر از آنچه صرفاً می‌گوید.

ناگفته نماند که موضع نسبی گرایانه پسامدرن‌ها در برابر زمان تاریخی و همچنین ساخت داده‌های تاریخی، با مخالفت شدید گرایش‌های مختلف تاریخی روبرو بوده است. برخی آنها را به اشتباه گرفتن تاریخ با تاریخ نگاری متهم کرده‌اند و گروهی نیز تلقی آنها را از گزارش به مثابه اسناد ممتاز گذشته بشری مورد انتقاد قرار داده‌اند. تنی چند نیز آنها را شک‌گرایانی می‌دانند که مبانی هر پدیده‌ای را زیر سؤال برده‌اند. مکاتب گوناگون تاریخ نگاری پسامدرن موضوع این بررسی نیستند. احتمالاً می‌توان چنین نتیجه گرفت که بحثی که در حال حاضر در مورد گونه گزارشی و واقعیت در تاریخ جریان دارد از زمانی که تاریخ گرایان سال‌های نخست قرن بیستم باب این مبحث را گشودند، یک دور کامل را طی کرده است. میشل دو سرتو دو نگارش تاریخ خود نشان داده است که پیشرفت علم جز تجدید نظری دائمی بر مفاد آن از طریق تعمیق و حذف چیز دیگری نیست.^{۲۵} و در همین زمینه، در پایان سخن، جای آن دارد که همانطور که عباس میلانی خاطر نشان ساخته است، ابوالفضل بیهقی را به خاطر آورد که در توصیفش از سلطان مسعود غزنوی هم روش‌های تاریخ نو را به کار گرفت و هم نوعی تاریخ نگاری پسامدرن:

روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

«با دگرگونی تاریخ، مفهوم حقیقت تاریخی هم دگرگون می‌شود. به قول خود بیهقی، «و عادت زمانه چنین است که هیچ چیز بر یک قاعده بنیادین و تغییر به همه چیزها راه یابد» (تاریخ بیهقی، ص ۱۵۸). . . در یک کلام، بیهقی نه گزارشگر حقیقت، که گزارشگر روایت خاصی از حقیقت بود و این روایت به اقتضای منافع خصوصی و محدودیت‌های زمانی او شکل پذیرفته بود. به جای آنکه در متنی چون تاریخ بیهقی نگرشی تمام‌گرا، یکدست و یکپارچه سراغ کنیم، باید به گمانم، در جستجوی گسست‌های آن باشیم و بینیم کجا و چرا آن ظاهر و زبان یکدست، آن روایت «حقیقت»، به واقعیت‌ها و روایت‌های متکثر و گاه متضاد در می‌سپرد. . . تارویبود «حقیقت»‌های بیهقی را می‌توان آشکارا در نحوه برخورد او با سلطان مسعود سراغ کرد. . . از سوی مسعود مردیست پراستبداد که در سیاست بی‌تدبیر و در جنگ بی‌کفایت بود. به دینداری تظاهر می‌کرد. اما گاه بیست

و هفت سانتگین نیم منی می خورد و آن گاه بر می خاست و «آب و طشت» (ص ۸۹۳) می خواست و مصلاهی نماز، دهان می شست و نماز می کرد. مال دنیا را سخت دوست می داشت و دهن بین بود. به هیچ کس اعتماد نداشت و «چنان که پند بر وی جاسوسان داشت» پوشیده، وی نیز بر پند داشت (ص ۱۲۶) ... گرچه همه این رذائل شخصیت مسعود را از متن تاریخ بیهقی در می یابیم، اما بیهقی در عین حال درباره همین پادشاه می نویسد: «وزو کریمتر، رحیم تر، رحمت الله علیه کسی پادشاه ندیده بود و نخوانده ...» (ص ۵۲۹). ۲۶

آیا برآستی می توان حقیقت شخصیت تاریخی سلطان مسعود غزنوی را از لابلای تاریخ بیهقی باز شناخت؟

کتابخانه

یادداشت ها

1. Fritz Stern, (ed), *The Varieties of History*. (N.Y., Vintage Books, 1973), p.341
2. Jacque Le Goff, *History and Memory*, Tr. Steven Rendall and Elizabeth Claman, (N.Y., Columbia University Press, 1992), p.xvii
3. Firuz Kazemzadeh, "Iranian Historiography" in *Historians of the Middle East*, ed. B. Lewis and P.M. Holt, (London: Oxford University Press, 1962), p.340
4. Fereydoun Adamiyat, "Problems in Iranian Historiography", *Iranian Studies*, VI:4, 1971, p.133.
5. John Gurney, "Rewriting the Social History of Late Qajar Iran", *Pembroke Papers I*, ed., C. Metville. (Cambridge: The University of Cambridge Center for Middle Eastern Studies, 1990), p.43.
6. Abbas Amanat, "The Study of History in Post Revolutionary Iran: Nostalgia, Illusion, or Historical Awareness?" *Iranian Studies*, XXII: 4, 1991, pp.3-5.

۷. برای آگاهی از مباحثی چند در این زمینه ها، درباره سیاست نامه:

Negin Yavari, "Nizum al Mulk Remembered: A Study in Historical Representation, PhD Dissertation, Dept of History, Columbia University, 1992

ابن خلدون،

Jaques Le Goff, op.cit, pp156-9

مسعودی،

Tarif Khalidi, *Islamic Historiography, The Histories of Mas'udi*, Albany: The State University of New York Press, 1975,

و میرزا آقا خان کرمانی، ۱۴۱، Adamiyat, op. cit. p.141

8. Gyan Prakash, "Subaltern Studies as Postcolonial Criticism" . *American Historical Review*, 99:5, Dec. 1994, p.1483

9. Edward W. Said, "Foreword" in *Selected Subaltern Studies* (Oxford: Oxford University Press), 1988, p.vii-viii

10. E.H. Carr, *What is History* N.Y. Vintage Books, 1961, pp 4-35

11. Ibid, p.6

12. Le Goff, op.cit, p.xx

۱۳. برای آگاهی از تاریخ‌نگاری آلمانی و بویژه رانکه بنگرید،

G. Iggers, *New Directions in European Historiography*. Connecticut, Wesleyan University Press, 1975, p.3-43

14. Le Goff, op. cit, pp.103-210

15. Max Weber, *Essays in Sociology*, ed. & tr.H.H. Gerth & C.Wright Milllils (New York: Oxford university press, 1958) pp. 129-58

16. Iggers, op.cit, pp.123-175

17. Peter Burke, "Overture: The New History, its Past and its Future", in *New Perspectives on Historical Writings*. (University Park: Pennsylvania- State University Press, 1992), pp.2-6.

18. Le Goff, op.cit, pp.152-79

19. Ibid, p. 153

20. Ibid, pp. xviii-xiv

21. Lawrence Stone, *The Past and the Present Revisited*, (London: RKP, 1987), pp.79-91.

22. F.R Ankersmith, "Historiography and Postmodernism," *History and Theory*, 28, 1989, pp. 137-153

23. Hayden White, *The Content of the Form, Narrative Discourse and Historical Representation*, (Baltimore, John Hopkins University Press, 1987), pp. 1-57.

24. Ibid, p. 54

25. Michel de Certeau, *The Writing of History*, tr. Tom Conley, New York: Columbia University Press, 1988), p.347

۲۶. عباس میلانی، «تاریخ در تاریخ بی‌بختی»، ایران شناسی، سال پنجم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۷۲،

صص ۷۱۱-۱۳

کتابخانه ۸۵



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی